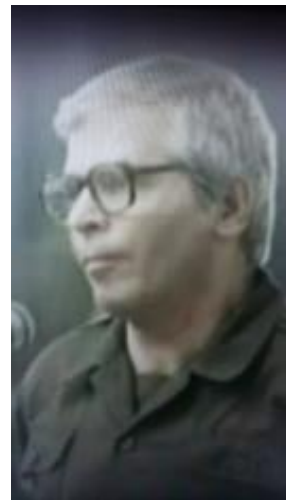


من هر روزتکه پاره میشوم، هرروز، من امروز



کازم طهماسبی متولد ۱۳۲۶، سیتی زن امریکا ک در «مؤسسه ناسا» کار می کرد.

هر چیزی را دنبال میکنم به همین جا میرسم. وتکه پاره می شوم. امروز صبح با یکی از دوستان عزیز که در سال ۷۳ زندانی رفیع ابهام بود... در فیسبوک چت می کردیم. یکبار ه نوشت:

« کازم طهماسبی را می شناسی؟»

گفتم: « بله کازم از موسسه ناسا بود. راننده بی ام پی

گفت: آن اواخر سرویسکار و تعمیرکار اتو و جارو برقی.

گفتم: بله

فوت کرد

بدلیل بیماری ونبردند دکتر خارج از عراق

گفت: کازم از آمریکا آمده بود. تنها کسی بود که در نشست کنایبی(دادگاه رجوی) از من حمایت کرد

او به مسعود گفت تنها کسی که در اتاق به من کمک کرد برادر « الف-ل» بود .

مسعود پرسید چطور؟

او ادامه داد: « الف-ل» به من گفت وقتی وارد مبارزه شدی مگر احتمال نمیدادی کارت به اوین بکشد

گفتم چرا .

گفت فکر کن اینجا هم اوین است و من راحت شدم.

دوباره داد و ببیداد و (دادگاه رجوی...)

یادش بخیر. در اشرف دفن بود

گفتم: کازم هم زندان ۷۳ بود؟ پیش شما؟

بله.

ابتدا فکر میکرد برای آموزش آمده است. بعد وقتی شکنجه شدهها را دید جاخورد ...

او به‌مراه مصطفای خلبان از کسانی بود که با هم انگلیسی صحبت می‌کردیم و .



گفتم: «شکنجه شدگان چه کسانی بودند در اتاق شما ویا گفتمی دوباره داد و بیداد شد(منظور دادگاه رجوی است)؟
با کابل زده بودند؟»

آره همان.

بیشتر با مِشَت، لَگد و پونین.

گفتم: «الف-ل» جان(نام دیگرش) من هر روزتکه پاره میشوم هرروز

گفت: گفتم قصد ندارم بدون اجازه کسی اسمش را بگویم اما این را می‌گویم.

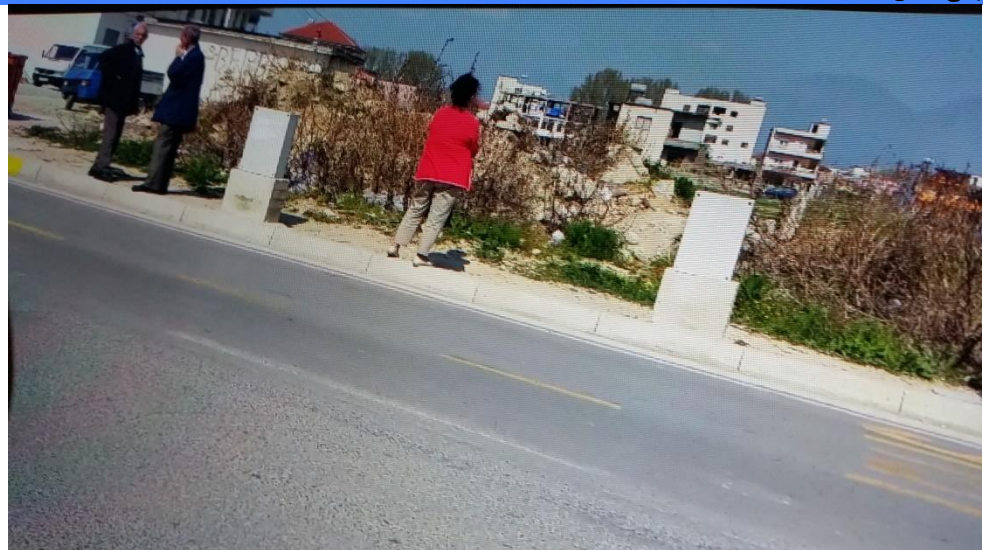
شکنجه شده‌ی اصلی عبدالحمید امامی بود. اهل بندر گز که تا نزدیکی مرگ رفت. شبها او را می‌پرندند و دم صبح لت و پار شده می‌آوردند. به گماتم الان در آنباتی است. شاید او را وادار به تکذیب کنند.



گفتم: کاظم طهماسبی را دکتر وخارج نبردند . رجوی گفت: باید برود دکترخارج بدیلی بیماریش ودرعراق بدلیل گردوخاک آن سالهای وریزگرد ها می‌میرد اما کاظم نپذیرفت وماند وشهید شد. و.... دروغ می‌گفت. نفرستادند.

عبدالحمید رامیدانم و عکسش را هم در آلبانی گرفتم و همدیگر را چند بار در خیابان دیدیم اومی ترسد از سازمان بیرون بیاید اعترافات سنگین گرفته اند.

اسم ندادن و نگفتن یعنی شکنجه و زندان بیشتر. هیچ چیز برتر از حقیقت نیست. ما حرفه هایی داریم که نمی دانیم و در اشرف محفل شعبه سپاه بود تا نتوانیم حقایق را بگوییم و رجوی از این مسئله بالاترین سوء استفاده را در جنایت و فساد کرد. الان هم همین است دهان ها را می بندد و می ترساند. می خواهم بگویم که من حرف می زنم و رجوی هیچ غلطی نمی تواند بکند. حقیقت متعلق به مردم است و نسلها مستقل از خودمان، من تمام دوستانم در زندان و... کشته شدند. چطور شاهد باشم این اپوتونیسیم و انحراف رجوی از... اصول و آرمانها مردم؟ الان کسانی با من تماس دارند که هوادار بودند و می گویند ما الان شوکه می شویم و باور می کنیم من سند و مدرک دارم. و به همین دلیل محکم قاطع حرف میزنم. هنوز مکالمات تلفنی سید المحدثین با خواهرم را روی سایت نگذاشته ام. و قلم پره - نمی خواهم و کار می کنم. اما کم می آوردم. مکالمات با مسئول سازمان پس از جدایی سند و مدرک زیاد دارم از لیبرتی هم آوردم. بچه ها هم هستند.... رجوی از همین می ترسد. رژیم با رجوی فرقی نمی کنند یکی هستند



عکس عبدالحمید امامی نفر سمت راست منتظر اتوبوس در مقابل پایگاه مفید در منطقه کاشار در تیرانا. (عکس توسط سیامک نادری گرفت شده است)



عکس از پایگاه مفید و کیوسک نگهداری و کنترل افراد برای خروج. در هر نقطه کیوسک و میز نگهداری وجود دارد هر ۵۰ متر به ۵۰ متر؟ نفرست راست حسین ناظم بکایی و سعید رجایی هر دو از زندانیان سال ۷۳ رجوی و نفرست راست بهمن نامدار، نمی دانم زندانی بود یا نه. (عکس توسط سیامک نادری گرفته شده است. هنگامی که در شهریورماه سال ۹۵ برای آمپول زدن (۲۰ آمپول) به دلیل اسپاسم کمر به دکتر صلیب می رفتم. مسئولین سازمان از ترس به نگهبان سپرده بودند که وقتی سیامک می آید به او سلام کنید؟. چقدر می ترسند... خوب می دانند چه جنایتی کرده اند. عکس و فیلم های بسیاری در این ۱۰ باری که برای دکتر می رفتم گرفتم.)

گفت: می فهمم. من در بخشی از تشکیلات... که بجز معدودی همه کشته شدند. داستان زیاد است. من حرفم را در اشرف و روردر زد. تا بعد.

گفتم: اگر شد برایم از ۷۳ بنویس یا مواری که شاهد بودی که تاپ هستند. الان در آلبانی سازمان پوست نفرات را در تشکیلات کنده و برده بیرون شهر و قرنطینه... هیچ چیزی و خبری به آنها نمی رسد... این توتالیتریزم فقط با اطلاع رسانی می شکند پاشنه آشیل سازمان اطلاع رسانی است.

گفتم: الف - ل «جان با عرض پوزش. آیا می توانی دادو بی داد پس از اینکه کاظم طهماسبی در دادگاه پس از اینکه از تو گفت و داستان اوین و... دیگران سرچی دادو بی داد کردند... اگر شد همین را بنویسی برام الان ممنون.

گفت: دیگران دودسته بودند

مسعود در ابتدای جلسه (دادگاه) گفت شما مدتی با هم در یک اتاق بودید. چه کسی در میان شما نفر رژیم بود؟.

یکم. نفوذیها، ترسیده ها و چالوپیها که گمان می کردند چون من در زندان اعتراض را می گفتم دستشان باز است تا هر نسبتی را که میخواهند به من بدهند و ابلهانه و با داد و بی داد میدادند

دوم. تمام زنان ارشد شورای رهبری که از آن نسبتها نمیدادند و تنها می گفتند خجالت بکش و...

عذرا علوی (عذرا علوی طالقانی- سوسن - رئیس ستاد ارتش در سال ۷۳) به من گفت:

« وقتی پای جان رهبری در میان است چه اشکال دارد که هزار مجاهد هم شهید بشو»

بکار بردن واژه مجاهد در مورد من بقیه را حسابی گیج کرد.

ادامه را بیشتر نوشتم. اینکه مسعود چه پرسید و من چه پاسخی دادم

پس از آن تنها خجالت بکش و ساکت شو و از این قبیل تا کوتاه بیایم.

دوست عزیز پیش از این نوشته بود:

حجت یک هفته حرف نمیزد و تنها گریه می کرد. (حجت دوست هادی جاهد نیا است که از زندان مشهد فرار کرده و به سازمان پیوسته بودند. هادی جاهد نیا هم در اتاق ما (سیامک نادری) زندانی بود با هم در دادگاه رجوی بودیم).

گفتم: چرا گریه میکرد؟

گفت: از ناراحتی نسبتی که به او داده بودند.

پایان چت

نیازی به عقل سلیم نیست که رجوی از همین دوست عزیز در دادگاه پرسیده است: چرا دیر به ارتش پیوسته ای؟»

آقای رجوی!

لطفا بگویید: به چه دلیل به یک فرد نفوذی میگویید چرا زودتر به سازمان نپیوسته اید؟ چرا دیر آمده اید؟ این جرم هرکسی است که حتی یک روز دیر به سازمان آمده باشد. راستی جرم او نفوذی بود یا اینکه دیر آمده و کینه کشی می کنید و ارباب راه می اندازید تا دهند بزنید؟

همان لحظه کاظم در مقابل چشمانم بود... در کتاب حقیقت مانا دو سال پیش درباره اون نوشته بودم. وقتی فهمیدم کاظم هم زندانی رفیع ابهام سال ۷۳ بود، شوکه شدم. تازه فهمیدم چرا رجوی برغم بیماریش نگذاشت او از اشرف خارج شود؟ و همین رایس از مرگش در نشست با اعضا تبلیغ می کرد...

درباره کاظم آنچه دو سال پیش در کتاب حقیقت مانا آورده بودم را برایتان می گذارم. تا ببینید که من تا چه حد از کاظم بی اطلاع بودم. نمی دانستم که زندانی و... بود.

فصل اول: ایدئولوژی

مفاهیم و مصادیق رهبری عقیدتی

....

بخش هشتم: ترفندها و فریبکاری و دروغ

پایه و اساس سیاست های رجوی در همه زمینه ها چیزی نیست جز ترفند و فریبکاری. رجوی برای همه مسائل طرح و برنامه و سناریو چینی دارد. سالهاست که مادر تشکیلات تجربه کرده ایم، که رجوی و مسئولین سازمان، همه راهها را بر ما می بندند، و تنها یک راه باقی می گذارند و آن هم تن دادن به خواسته های آنهاست! همیشه این سیاست بکار گرفته شده است. یعنی فرد را می گذارند در گوشه پشت بام، که هیچ راه فراری نداشته باشد و آنقدر حلقه محاصره را بر او تنگ می کنند تا فرد هیچ راه دیگری، جز سقوط از پشت بام یا تن دادن به خواسته آنها نداشته باشد. این تنها شیوه حل و فصل مسائل تشکیلاتی در سازمان است. درباره سایر افراد و جریانات هم همین مسئله صدق می کند. بجای مفاهیم بهتر است بامصادیق آنرا پی بگیریم:

(۱)

....

آقا و خانم رجوی

(۵) چرا کاظم طهماسبی متولد ۱۳۲۶، سیتی زن امریکا که در «مؤسسه ناسا» کار می کرد. برغم بیماریش که دکترها در عراق تأکید کرده بودند بدلیل طوفانهای خاک (ریزگردها) تشدید می شد و باید برای زنده ماندن به خارج برود. او را به خارج نفرستادید؟ و چندماه بعد در سال ۸۵ مرگش فرا رسید؟ و شما (مسعود رجوی) همین موضوع را در نشست به رخ دیگران می کشیدید که «او برغم بیماری و مشخص بودن مرگ در صورت

ماندن در عراق!، ماند و نرفت؟!»، تا دست و ذهن دیگران را ببندید! در شرایطی که حفاظت دست امریکایی ها بود. آنکه امام حسین بود بارها و بارها می گفت: «راه را باز کنید تا بروم.» نمی خواست بجنگد، چون سرنوشت جنگ از پیش مشخص بود! وقتی راهی باز نگذاشتند تا برود، جز تن دادن به حاکمیت یزید، آنموقع ایستاد و جنگید! مگر در قرآن و سنت اسلام، به بیماران برای جنگ، رخصت داده نشده؟! حتی امام چهارم در صحنه مشخص کربلا و اداریه جنگ و... نشد! و عجیب اینکه دشمن هم انهایی که از این مورد چشم پوشید! سوال اینجاست افرادی مثل کاظم طهماسبی و... با استناد به کدام آیه قرآن و سنت پیامبران و امامان و مصلحین و انقلابیون، باید بمانند و بمیرند؟! کدام منافع و فردیتی در کار است که چنین اصول و سنت های شناخته شده ای را زیر پا می گذارند؟! شما که درس حقوق خوانده اید! شما که قوانین بین المللی جنگ و جنایت جنگی و مورد ویژه بیماران را می دانید! با مرگ او چه منافع و هدفی برای شما تأمین می شد؟! می خواستید کدام میخ را در زمین تشکیلات در اشرف ولیرتی به زمین بکوبید و مهر کنید، که راه خروج از اشرف به روی همه بسته و بی شکاف باشد! حتی برای بیماران رو بمرگ! در زمان صدام با تحویل دادن به زندان ابو غریب و پس از صدام با این توجیحات جنایتکارانه! کاظم طهماسبی فقط به این دلیل کشته شد، تا راه خروج در ذهن همه بسته شود!، حتی بیمار رو به مرگ!

آقای رجوی! مگر شما در نشست ها نگفته بودید: «هیچ بیماری را برای معالجه به خارج نخواهیم فرستاد.»؟ مگر شما و مریم رجوی هر باره نمی گفتید: «پزشکان عراقی بهترین دکترهای جهان هستند.» و هنگامی که دکتر عراقی دیگر به اشرف نمی آمد. مسئولین می گفتند: «او دکتر خوبی نبود! او جراح خوبی نبود و یک قصاب بود!» بدلیل اینکه دکترها تشخیص داده بودند بیماری باید عمل جراحی کند و شما نمی خواستید هزینه عمل جراحی را بدهید. و چنین توجیحاتی رامی کردید.

شما باید پاسخ دوگانگی های سیاسی خطی تشکیلاتی و ایندولوژیک عملکردهای خود را بدهید! آقای رجوی اسم اینکارها جنایت است! این را من نمی گویم، خودتان در اطلاعیه های محاصره پزشکی اشرف از سوی دولت مالکی به چنین عملکردهایی از آن بعنوان «جنایت» و «جنایت جنگی» اطلاق می کنید! تمام اطلاعیه های سازمان موجود است!

ناموس عشق و رونق عشاق می برند / منع جوان و سرزنش پیر می کنند
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز / باطل در این خیال که اکسیر می کنند / حافظ



کاظم طهماسبی

نوار ویدئویی کاظم طهماسبی هم برای رنگین گردن سفره مریم رجوی از چنین خون هایی، و همچنین الگو قرار دادن او برای اعضا و بیماران در تشکیلات، همیشه در سیستم تبلیغات سازمان تهیه و پخش می شود. بر روی یوتیوب می توان کاظم عزیز بیمار و رهبری «پاکباز» و «فداکار» را ببینید. این ویدئو پس از ۱۴ سال ۱۴ بیننده داشت!؟:

گواهان صدیق پایداری کاظم طهماسبی

<https://www.youtube.com/watch?v=FKet4gxAYXE>

در این ویدئو چیزی که برای جلب توجه کرد. دکترها و پرستارهایی بودند که در لباس مخصوص اتاق جراحی را پوشیده اند. هیچکدام پزشک و پرستار نیستند. یکی از آنها هزار ارکانی، در مرکز ما بود و اکنون نیز در تشکیلات سازمان در آلبانی است. این نمایشات فقط برای فیلمبرداری و تبلیغات است. همه فیلم ها و نوارهای ویدئویی سازمان همین است.

پشت صحنه در هایم پناهدگی:

ساعت ۱۲ ظهر اینترنت قطع شد، مرغ برای ۵ روز درست کرده بودم تا زمان کمی برای آشپزی صرف کنم، طبق معمول غذای روی اجاق گاز سوخت، جز قاله شد. همانطور که رجوی نسل ما را جز قاله کرد. باز رفتیم سراغ تخم مرغ هایی که ناجی من اند، دیدم نصف شانیه ده تایی تخم مرغ ها هم شکسته و چسبیده به جعبه مقوا، دیروز هم با سرعت از فروشگاه می آمدم تا به اینترنت (کم سرعت و دارای زمان بندی محدود و مستمر قطع و وصل شونده) و نوشته ها برسم. سریع نيمرو درست کردم. در راهرو دختر ده ساله سوری (الهام) عجله مرا بایک سلام سریع و نگاه

کنجکاوانه که گویی تعجب او را برانگیخته ام، بدرقه کرد. یک دقیقه بعد از اتاق بیرون آمدم. دخترسوری که چند کلمه ایی فارسی می داند با حالت تعجب وجدی و متفکرانه جلو مرا گرفت و به من خطاب جدی انتقاد کرد: «عمو! تو هلپ هلپ! می خوری» و با اشاره انگشت به ساعت و دهانش می گفت: «یک دقیقه طول کشید؟» و جدی به من آموزش داد: «باید ۵ دقیقه طول بکشد، نه هلپ هلپ؟» او همه اشکالات و ضعف های مرا میداند. و تأکید کرد تا خوب بفهمم: «عمو! باید آرام آرام بخوری» گفتم: «بله» از خجالت خنده ام گرفت. خیلی جدی حساب رسی کرد. همین صداقت اش دوست داشتنی است. یکبار الهام نیم ساعت دوندگی کرد و با زبان عربی و کمی فارسی گفت: «من برات دوچرخه جور می کنم» می داند پام درد می کند... تلاش کرد، چرخ برادرش را باد بزند که هیچ بادی نداشت، از سیکورتی تلمبه گرفت و... تا بتوانم بروم فروشگاه. همه بگه کوچیک ها جمع شده بودند... و بلاخره دوچرخه را جور کرد، و گفت: «ترمز ندارد!» بعضی وقتها می خواهم چیزی به او بدهم، می گیرد. اما دیروز در حال خوردن بودم و او هم دید. صدایش کردم از جیبم در آوردم بدهم... گفت: «نه» خیلی نجیب است، می خواست بگوید خودت بخور، و واقعاً هم همین بود. اما وقتی گفتم بگیر، گرفت. یکبار هم غذا را سوزانده بودم، مادرش گفت: «من شوربا دارم». تشکر کردم، زنی بسیار نجیب است مثل چند زن سوری دیگری که دیده ام. همان قسمت های نسوخته را خوردم. فرصت رفتن به فروشگاه رانداشتم. یاد نزار قبانی افتادم شاعر شهیر سوری که سفیر و دیپلمات سوریه هم بود. او در زندگی نامه اش درباره زنان تجاریش را نوشته بود: «زنان سوری به نجابتشان، زنان عراقی به سخاوت و بخشندگیشان، زنان چینی به دانایی شان و زنان فرانسوی به دلربایی و هوسرانی شان شناخته می شوند...» (نقل به مضمون). هر سه مورد بسیار درست و دقیق بود، مورد چهارم، زنان فرانسه را تجربه نکرده ام، اینجایی که من هستم، یخبندان است. کاش می دانستم نظرش درباره زنان آلمانی چیست.

ساعت ۲ به بعد اینترنت وصل میشه، برای اولین بار به خودم گفتم: «سیامک» همین رابنویس که «من هر روز تکه پاره میشوم، هر روز، مٹ امروز» در کتاب حقیقت مانا نوشته بودم که اینها نوک کوه یخ است... اما هر چه جلوتر می روم و تحقیق می کنم، می بینم نوک کوه یخ هم نیست. به خودم گفتم «من دیروز مطلب گذاشتم! امروز نمی تونم باز یک مطلب دیگه بذارم!» یک چیز هست آزارم می دهد... تک پاره ام می کند. سکوت و باز تحقیق... گفتم بنویس، به مردم بگو به دوستان و آشنایان بگو، هر روز همین است و من همیشه باید صبر کنم تا زمانی که بتوانم کتاب حقیقت مانا را صفحه بندی کنم... هفته قبل رفتم شهری در آلمان نزد دوستم اما باز موفق نشدم... پس از دویز برگشتم سر نقطه اول...

در بهمن سال ۶۸ خبرنگار نروژی مجله نو در اسلو به من گفت: «بالای مصاحبه باشما (سیامک نادری و زهرا مازوچیان) تیترومی زنم: این دو تمام کشورهای اروپا را می گذرند تا خمینی را افشاکند»

اکنون من هر هفته یک جایی میروم تا بتوانم با تلویون میهن تی مصاحبه کنم و یا کتاب حقیقت مانا صفحه بندی کنم و یا... و درباره رجوی روشنگری کنم». بدلیل حمل کامپیوتر همیشه دوسه روز قفسه سینه ام اسپاسم می کند... و...، اما همیشه خوشحالم، کاش می توانستم امکان بیشتری برای رساندن و درج حقیقت در رسانه ها و هم میهنان عزیزم داشته باشم.



دوستان عزیز

من چه تیتری برای «موضوع کاظم» انتخاب کنم؟! شما بگویید چه تیتری برای مطلب فوق و در کتاب حقیقت مانا برای کاظم بزنم. بنویسم سربه نیست شد، به شکل خاموش؟ سربه نیست شد بدلیل اینکه نباید اشرف را ترک میکرد، با رازهای مگوی زندان و شکنجه و...؟! بنویسم قهرمان بود و بخاطر رجوی و رهبری پاکباز، ماند و انتخاب کرد و جان باخت؟ به شما واگذار می کنم. می دانم که شما بهتر از من و قوی تر از من در قلب و ذهنانتان تیتر میزنید.



دوستتان دارم. همچنانکه کاظم را دوست داشتم. و به همین دلیل هم برای شما و هم برای کاظم عزیزم، همین امروز نوشتم، تاردها و زخمها را بین هم تقسیم کنیم.

سایت حقیقت مانا - سیامک نادری ۱۶ اسفند ۱۳۹۶